

«استدراج»



- * روش قرآن کریم در تبیین مسائل.
- * معنی استدراج در لغت و مقصود قرآن از آن در بُعد شقاوت اجتماعی.
- * استدراج نزولی و صوری در بعد شقاوت و سعادت فردی.
- * آمار درجات شقاوت و احصاء درجات سعادت فردی.
- * همرنگی مرگ هر کسی با او.
- * کافر منکر حیات بی پایان به رأی فطرت خویش، محکوم به قتل است.
- * حدیث لطیفی از امام امت دام‌ظله.
- * تفاوت بین عمل و جزا. سخنی کبیر از صغیر اصفهانی.
- * عصمت اختیاری.
- * فناء فی الله همراه بقاء ابدی به ابقاء الله.
- * نرس اینکوز از مرگ و کلام واهی او.
- * عیادت از بلال حبشی هنگام مرگ.

در سطح مستوی نمی‌گردد، چنانکه ظاهراً شامل تحریک صعودی و نزولی با شتاب نیز نمی‌شود، بلکه این لغت در مقصد قرآنی با ملاحظه قرائن، تحریک نزولی تدریجی و آرام آرام بدون شتاب بحضیض و درزه بدبختی است، بگونه‌ای که جامعه گرفتار و مبتلا به این سنت، بسبب کندی و آرام بودن تحریک مزبور، غافل از آن بوده و ناگهان خویش را در غرقاب عقوبتی می‌بیند که از استخلاص از آن نومید است.

سنت «استدراج» نه فقط در بُعد شقاوت اجتماعی منظور نظر قرآن کریم است، بلکه حقیقت استدراج و منازل و سراسیمی هولناکش در بعد شقاوت فردی نیز با اسلوب ظریف مخصوص بقرآن بموازات استدراج صعودی مطرح بحث واقع شده است که قبل از بحث تفصیلی در بُعد اجتماعی این سنت، برای تشبیه و تذکر، اجمالاً بُعد فردی آن اشاره می‌کنیم، و بحث تفصیلی از آن را به‌مراه بحث تفصیلی از استدراج صعودی در بعد سعادت فردی. بفرصت دیگری موکول می‌نمائیم، زیرا این مقام فقط برای تذکر و تشبیه بر استدراج نزولی و صعودی مناسب است و

با نظری در روش قرآن حکیم در تبیین مسائل گوناگون، استنباط می‌کنیم که همواره عقائد را با براهین مربوط و احکام و قوانین را با حکمتها و مصالح، و سنن اجتماعی را مقرون با غلظت و اسباب تبیین می‌نماید و «استدراج» یکی از این جمله سنن است که علت آن را بیان فرموده است.

سنت استدراج به‌مین تعبیر و لفظ در آیه ۴۴ از سوره «ن والقلم» «فذرني ومن يكذب بهذا الحديث سنندرجهم من حيث لا يعلمون» و در آیه ۱۸۲ از سوره «اعراف»: «والذين كذبوا بآياتنا سنندرجهم من حيث لا يعلمون» آمده است و در برخی از سوره، درجات مختلفه این تحریک تدریجی بدون شتاب تفسیر و بیان گردیده، و علت ابتلاء به این سنت، تکذیب آیات الهی، دانسته شده است.

تدبیر در معنی استدراج، اطمینان می‌آورد که این لفظ بحسب اصل وضع، متضمن معنی تحریک صعودی و نزولی تدریجی بدون شتاب است، و بنابراین شامل تحریک تدریجی

بحث تفصیلی از آن‌ها ما را از مقصودمان دور می‌سازد.

ابتلاء به شقاوت خلاصی ناپذیر در منطبق قرآن کریم، مسبوق بسیر تدریجی و آرام آرام در منازل راه سرایش هولناکی است که پایان آن، شقاوت ابدی و عذاب نجات ناپذیر است، و نخستین منزلگه این سرازیری تنگنای جان از گنجایش حق، و انقباض دل از قبول معنویات است که در آیه ۱۲۵ از سوره مبارکه انعام بدان تصریح شده است: «...وَقَن يرد آن بَصَلَهْ بجعل صدره ضيقاً حرجاً كأنما يضقد في السماء»:

«اگر مشیت الهی بگمراهی فردی تعلق گیرد، آنچنان جانش را در پذیرفتن حق سخت می‌گرداند که گویی امتناعش از پذیرفتن حق و معنویات، همانند امتناع صعودش در آسمان است!».

و سوگمندانه این تنگنای از حق و معنویات، همواره ملازم با انشراح جان و فراخناکی صدر در پذیرفتن باطل و زشتیها است: «افمن زقن له سوء عمله فرآه حسناً» آیه ۸ از سوره فاطر، یعنی: عمل زشت و پلید بر ایشان زینت داده می‌شود، و آن زشت و پلید را، زیبا و نیکو می‌بینند!

در صورت استمرار وقوف در این منزل، و دوام بی‌توفیقی، استعداد سقوط در منزلگه بعدی را پیدا می‌کند و «زقن» دامنگیرش می‌شود: «کلا بل ران علی قلوبهم ما كانوا یکسبون» آیه ۱۴ از سوره مطففین:

یعنی: اکتساب سینات و زشتیها رفته رفته مرکز جانش را مبتلا به «زقن» زنگ زدگی و تیرگی می‌نماید، و استمرار این حالت و دوام بی‌توفیقی، موجب «غشاه» و پرده تاریک می‌شود که دیده بصیرت را می‌پوشاند: «فاغشیناهم فهم لایبصرون» و ادامه این بی‌توفیقی، ذرکات: «طبع و ختم و قفل» را بدنبال می‌آورد و آخرین منزلگاه، مردن از آدمیت، و ابلیس و شیطان شدن است که هیچگاه اسماع حق بوی، امکان ندارد: «انک لا تسمع العونی».

روشن است که ذات واجب تعالی حیات بی‌پایان و سرچشمه اصیل همه حیاتها در پهنه هستی است و شدت و ضعف حیات در هر موجودی منوط بمیزان قرب و بُعد او بخداوند متعال است. پس هر کس بخداوند متعال نزدیکتر است از حیات بهره‌مندتر و هر کس دورتر بهمان اندازه از حیات محرومتر است، و منکر حیات بی‌پایان در حقیقت منکر اصل و ریشه حیات است و حتی طبق رأی فطری خویش، محروم الحیات و محکوم بقتل است، و زندگی بدون خدا عذاب دردناکی است که راه خلاص ندارد و انسان مبتلا بشقاوت سرمدی پس از مرگ طبیعی لازماً در مرگ معنوی و جان‌کندن دائمی دست و پا

می‌زند زیرا مرگ طبیعی در واقع رؤیت چهره باطنی خود و مواجه شدن با ملکات حاصله از اعمال بلکه مواجهه با صورت اخروی اعمال است. پس اگر اعمال، اعمال صالحه و نیکو است، مرگ هم تحفه و ارمغان و بشیر رحمت است، و گرنه زشت و خوفناک است

مرگ هر یک ای پرهیزگراست پیش دشمن دشمن و بردوست دوست
پیش ترک آینه را خوش رنگی است پیش رنگی آینه هم رنگی است
آنکه می‌ترسی زمرگ اندر فرار آن زخود نرسائی ای جان هوش دار

پس شقاوت‌مندی ابدی با مرگ طبیعی، چهره کربه باطنی خویش را رؤیت می‌نماید و ملازم با صور اخروی اعمالش خواهد بود و دائماً در جان‌کندن است و در آتشی است که «لایموت فیها ولا یحیی» زیرا از حیات بی‌پایان بسوء اختیار و انتخاب خویش خود را محروم ساخته است.

«عمر بی‌توبه همه جان‌کندن است مرگ حاضر، غایب از حق بودن است
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود بی‌خدا آب حیات آتش بود»

حدیث لطیفی از امام ائمه روحی فده در ماه شعبان امسال «۱۴۰۵» هجری قمری در حسینیه جماران شنیدم که ارتباط کامل با این بحث تطفلی ما دارد، آن نازک اندیش لطیف پرور درباره اشقیاء ابدی چنین می‌فرمودند: «در بعضی از روایات آمده که یکوقتی جهنمی‌ها ادراک می‌کنند که عذاب آنان تخفیف یافته و از شدت آلامشان کاسته شده، سؤال می‌کنند: چه خبر شده که اینگونه تخفیف در عذاب و آلام ما پدید آمده است؟ با آنان پاسخ داده می‌شود که پیمبری از پیمبران علیهم السلام از اینجا عبور می‌کند، به یمن مقدم او، تخفیف برایتان، حاصل شده است، جهنمیان فریاد و غریوس می‌دهند که هر چه زودتر درهای جهنم را به بندید تا چهره آن پیمبر را ببینیم!!».

بلی صورت اخروی اعمال که همان جزا و کیفر است، چنین اقتضائی دارد که از مواجهه با رحمت رب می‌برد و تقاضا می‌کند که بین او و بین پیمبر و رحمت حق تعالی، حجاب و ستره‌ای حائل شود.

تفاوت بین جزا و عمل همین است، یعنی صورت باطنی و اخروی عمل با صورت ظاهری و دنیوی عمل با هم متفاوتند همچنانکه شکل کاری که کارگری انجام می‌دهد، با مزد کار مغایرت دارد و همچنین دانه و بذریه محصول آن هم صورت نیست و بقول مولانا:

هیچ خدمت نیست هم رنگ عطا دان که نبود فعل هم رنگ جزا
مزد مزدوران نمی‌ماند بکار کان عرضی وین جوهر است و پایدار

آهسته سخنی زوراست و عرق وین همه سبب است و زراست و طین
 هیچ مانند آب آن فرزند را هیچ مانند نیشکر مرفند را
 چون سجودی بار کوهی مرد کشت شد در آن عالم سجود او بهشت

پس جزا همان عمل است اما با تفاوت صورت بمقتضای
 تفاوت نشأت و عبارتی: جزا ظهور و بروز اعمال دنیوی بتناسب
 نشأت آخرت است: «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل
 مثقال ذرة شراً یره».

در این نشأت، حسد و تکبر و آزمندی و لئامت و بخل و نفاق
 و نمامی و عیبجوئی و دنیا دوستی، ... است اما در آن نشأت
 چطور؟ «نارالله الموقدة التي تطلع علی الافئدة آنها علیهم مؤصدة فی
 عمد حمدة»: آتشی است خدایش افروخته، بر فواید و جانها در
 افتاده و راه خلاص از آن آتش برویشان بسته و بستونهای طولانی
 در آن نار بقید و بند شده اند و صغیر اصفهانی چه سخن کبیری
 گفته؟:

«داد درویشی از ره تمهید سرفیلیان خویش را بمرید»
 «گفت از دوزخ ای نسکو کردار قدری آتش بروی آن بگنار»
 «بگرفت و بسرد و باز آورد علفد گره ز درج راز آورد»
 «گفت در دوزخ آنچه گر دیدم طبقات جحیم را دیدم»
 «آتش از هیزم و زغال نبود اعگری بهر اشغال نبود»
 «هیچ کس آتشی نمی افروخت ز آتش خویش هر کس می سوخت»

و استدراج صعودی درست مقابل آن است و اولین درجه آن،
 گشاده دلی و اتبساط در پذیرفتن حق و معنویات است «من
 بردالله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام» آیه ۱۲۵ از سوره انعام «اگر
 مشیت الهی بهدایت کسی تعلق گیرد جانش را در پذیرائی اسلام
 فراخ می گرداند» و این فراخناکی ملازم با عشق با کتساب
 حسنات است: «و من یترف حسنة نزد له فیها حسناً» سوره شوری آیه
 ۲۳.

و استمرار این حالت، بدنبال خویش موجب عصمت
 اختیاری می شود و انسان مؤمن با اراده و اختیارش، بلکه عصمت
 از گناهان و معاصی در خود پدید می آورد، چه آنکه اشتداد
 ایمان در وجود مؤمن همه ادراکات وی را بسوی خویش جذب
 می نماید چنانکه مغناطیس براده های آهن را جذب می کند، و
 خود مؤمن نیز مجذوب حبّ خداوند متعال می گردد.

«ولکن الله حبیب الیکم الایمان و زنته فی قلوبکم و کره الیکم
 الکفر و الفسوق و العصیان...» سوره حبرات: «ولی خداوند است که
 ایمان را محبوبتان و زینت بخش قلوبتان فرموده، و کفر و فسق و
 معصیت را مورد تنفر و کراهتان قرار داده است».

حبّ شدید ایمان بخداوند متعال یغماگر همه ادراکات مؤمن
 است و مرکز وجدانش مجذوب محبوب است و در اینصورت از
 هر چیز منافی با آن کراهت داشته و گریزان است. همانگونه که
 حبّ بویائی سالم از هر بوی گند و متعفن متنفر و گریزان است
 و همین است معنی عصمت اختیاری که مؤمن با اراده خویش
 می تواند آن را تحصیل کند و استمرار این حالت همراه با سکینت
 ربانی بوده و بدنبال خود فناء فی الله را موجب می شود و در
 حیات سرمدی مستغرق می گردد و با ابقاء آن حتی و قیوم، بقاء
 ابدی می یابد.

رنگ آهن محورنگ آتش است ز آتشی میلاز و خامش و ش است
 چون بسرخس گشت همچون زرکان پس اما النار است لافش بی زبان
 شد ز رنگ و طبع آتش محتشم گوید او من آتشم من آتشم
 آتشم من گرترا شک است وطن آرمون کن دست را بر من بزن

بدیهی است که گمشدگان در تیه طبیعت و غوطه وران در
 لجن حبّ جاه و مقام و مال از درک این معنی ناتوانند بلکه
 شتواندن این مقام شامخ بدانها منتع است اگر چه شتواننده رسول
 الله صلی الله علیه و آله باشد: «انک لا تسمع العوفی ولا تسمع الصم
 الدعاء اذا ولوا مدبرین» (سوره نمل، آیه ۸۰). فانیان فی سبیل الله را
 خداوند متعال اجازه نمی دهد که بآنان اموات گفته شود و اعلان
 می فرماید که آنان زنده اند بزندگان که درک آن حیات مغیوط،
 از دسترس شعورتان بیرون است مهجوران از حیات ابدی همه
 وقت حتی در حیات طبیعی نیز در جان کنندند اپیکور فیلسوف
 کوردل از تصور مرگ فراری است و برای دلداری خویش
 می گوید: «مرگ ریشه تمام زشتیها و بدیها است ولی بر ما
 حکمی ندارد زیرا وقتی که ما زنده ایم مرگ وجود ندارد و
 هنگامی که مرگ است ما نیستیم!» ای تفو بر این سقطة فلسفه
 نام!

حکمت حقیقی و فلسفه خالص از مغالطه و سفسطه را فقط
 و فقط در تعلیمات پیمبران و جانشینان آنان علیهم السلام می توان
 یافت چه خوب است هم اکنون از بلال حبشی عیادت کنیم.

چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگ مرگ افتاد بر روی بلال
 جفت او دیدش بگفتا: واهرب پس بلالش گفت: نه نه، و اطرب
 تا کشتون اندر حرب بودم ززیست نوجه دانی مرگ چون عیش است چیست
 این همی گفت و رخس در عین گفت نرگس و گل بر گلاله می شگفت

بین تفاوت ره از کجا است تا یکجا!

ادامه دارد